

## افغانستان: زخمی گشوده بر چهره‌ی بشریت

نیما صبوری<sup>۱</sup>

دریافت متن در فرمت ورد

۱. در جهانی که با مناسبات سلطه اداره می‌شود، وقوع بحران‌های انسانی بخش ثابتی از زندگی روزمره است؛ صرفاً شکل و مکان بروز بحران‌ها و نحوه‌ی بازنمایی و تعبیر آن‌ها تغییر می‌کنند؛ هر روز زخم‌های دیگری از راه می‌رسند، بی‌آنکه زخم‌های دیروز التیام یافته باشند. از زخم دیروز افغانستان پس از حمله‌ی ۲۰۰۱ تا همین امروز - که نام افغانستان دوباره به رسانه‌ها بازگشته - پیوسته خون چکیده است؛ زندگی در افغانستان همیشه بحرانی بوده است؛ همچنان که در فلسطین و عراق و سوریه و ایران و لیبی و کردستان و مصر و سودان و سایر مکان‌های زیست ستمدیدگان بر این سیاره.

۲. در مقاطعی که پیامدهای مناسبات جهانی سلطه، به‌طور حاد و مه‌آلود در جایی از جهان سر باز می‌کنند، سیاست‌مداران و رسانه‌های جریان اصلی می‌کوشند به جهانیان القاء کنند که از چه زاویه‌ای باید به بحران جاری بنگرند. زاویه‌ی دیدی که آن‌ها عموماً پیش می‌گذارند بحرانی شدن مسالهی حقوق بشر است. آن‌ها بدین ترتیب می‌خواهند تنها عواطف کوتاه‌مدت ما را برانگیزند، ولی نگاه انتقادی ما را نسبت به ریشه‌های بحران کور کنند: سازوکارهای تثبیت‌شده‌ای که بی‌حقی و حیات‌مادون انسانی را بر بخش بزرگی از جمعیت جهان تحمیل کرده‌اند و می‌کنند.

۳. امروز همگان همراه با رسانه‌های جریان اصلی چشم به فجایع انسانی فرودگاه کابل دوخته‌اند؛ گریزی هم از آن نیست. اما در دل این برانگیختگی عمومی، سیاست‌مداران و اصحاب قدرت سؤال و معضل اساسی را به‌نحو گمراه‌کننده‌ای طرح می‌کنند: «چرا برآورد زمانی قدرت‌ها از اشغال کابل توسط طالبان نادرست بود؟». با القای این پرسش به‌عنوان پرسش اصلی، آن‌ها حتی با «بزرگواری» از خودشان انتقاد می‌کنند؛ اما سؤال اساسی که بدین طریق پنهان می‌دارند به کلی چیز دیگری است: چرا قدرت‌های جهان به‌طور کمابیش هماهنگ، افغانستان را به طالبان واگذار کردند؟ چرا به یک‌باره همه‌ی قدرت‌های غربی و شرقی و قدرت‌های ارتجاعی منطقه، نظیر ایران و ترکیه و پاکستان، به برقراری «صلح» در افغانستان علاقمند شده‌اند و از هیولای طالبان تصویر کبوتر صلح ترسیم کرده‌اند؟

۴. اگر به‌جای پرسش گمراه‌کننده‌ی «غافل‌گیری»، در سؤالات فوق دقیق شویم و تاریخ رویدادهای افغانستان را (دست‌کم از ۱۹۷۳ به بعد) مرور کنیم، درمی‌یابیم که سرنوشت امروز مردم افغانستان را مناسبات امپریالیستی حاکم بر جهان رقم زده‌اند؛ افغانستان امروز محصول نهایی کشاکش‌ها و سیاست‌های قدرت‌های جهانی از دوره‌ی جنگ سرد تا اسطوره‌ی «مبارزه با تروریسم» در عصر نولیبرالیسم است. پس، پرسش این نیست که چرا طالبان جنایت می‌کند، بلکه پرسش اساسی آن است که جنگ و بنیادگرایی مذهبی و کشتار و جنایت چه جایگاه و کارکردی در تداوم نظم جهانی امروز دارد. اگر نقض حقوق بشر به‌راستی ما را آزار می‌دهد و خواهان توقف آن هستیم، باید ساختارها و دلایل سیستماتیک وقوع بی‌وقفه‌ی آن را به پرسش بگیریم. مشخصاً باید پرسیم بنیادگرایی مذهبی چگونه شکل گرفت و چرا تداوم یافت؟ و

۱. متن توزیع شده در تظاهرات همبستگی با مردم افغانستان (آلمان - ۲۹ آگوست ۲۰۲۱).

آرایش طالبانی در افغانستان امروز چه کارکردی برای قدرت‌ها دارد؟ (در این رابطه، کافی‌ست به یاد بیاوریم که مذاکرات کذایی «صلح» قدرت‌های جهان با طالبان برای واگذاری افغانستان به آن‌ها از حدود ده سال پیش آغاز شده بود؛ یعنی از زمانی که معلوم شد دولت فاسد دست‌نشانده‌ی ناتو قادر به برقراری امنیت لازم برای حضور سرمایه‌ی جهانی در این سرزمین نیست.)

۵. آن دسته از شهروندان و فعالین مدنی افغان که در این شرایط جهانی به رسانه‌های مجازی دسترسی داشته‌اند، مکرراً با خشم و بغض نوشته‌اند: «جهان ما را تنها گذاشته است!». بی‌گمان منظور آن‌ها این نبود/نیست که چرا قدرت‌های ناتو اکثر ما را از فرودگاه کابل خارج نمی‌کنند؛ بلکه منظورشان به‌روشنی آن است که چرا به‌رغم آگاهی جهان از ماهیت طالبان، قدرت سیاسی در افغانستان - در پیش چشم جهانیان - به طالبان واگذار شد. اگرچه در این متن کوتاه نمی‌توان به این سؤال بنیادی جواب داد، اما همبستگی واقعی با مردم ستمدیده‌ی افغانستان نیازمند جدی‌گرفتن پرسش تراژیکی‌ست که آن‌ها از دل مصیبت تازه‌ی خویش طرح کرده‌اند: «چرا جهان ما را تنها گذاشته است؟». با برجسته‌کردن این پرسش می‌توانیم دریابیم در چه جهانی زندگی می‌کنیم و خود در کجای آن ایستاده‌ایم. و چه‌بسا دریابیم که آبادی و رفاه نسبی و ثبات سیاسی و دموکراسی نیم‌بند پارلمانی در جوامعی که ما (از ابتدا یا از مدتی پیش) در آن ایستاده‌ایم، نتیجه‌ی تحمیل فلاکت و ویرانی و رنج‌های بی‌پایان بر مردمان جوامع دیگر بوده است.

۶. هر یک از ما بی‌گمان باید کنش سیاسی خود را از جایی که در آن ایستاده‌ایم شروع کنیم؛ اما نه فقط با این دغدغه‌ی حداقلی که دولت آلمان شمار بیشتری از پناهجویان افغان را بپذیرد؛ بلکه بیش از آن باید سیاستی را پی بگیریم که نقش دولت آلمان در برآمدن مجدد طالبان و به‌رسمیت‌شناختن آن را به چالش بگیرد. تلاش برای کمک به پناهجویان و شکستن تابوی مرزهای ملی و مبارزه با راسیسمی که از این مرزها پاسداری می‌کند، فعالیتی همواره ضروری‌ست. اما بیش از آن باید با مجموعه سیاست‌هایی جنگید که سرزمین‌های دیگر را ناامن می‌سازند و انسان‌ها را آواره می‌کنند؛ همان سیاست‌هایی که از دیرباز «اقتصاد ملی» آلمان (یا منافع سرمایه‌داران آلمان) را به‌بهای فلاکت و رنج انبوه انسان‌های «دیگر» فربه می‌سازند. تجارب سه دهه‌ی اخیر به‌تلخی نشان داده‌اند که تلاش‌های اکتیویستی بشردوستانه‌ی ما حتی در حد یک پیکار دفاعی هم موفق نبوده‌اند؛ چون در این مدت نه فقط جنگ و آوارگی در جهان، بلکه راسیسم و شوونیسم و اختلاف طبقاتی در همین جامعه نیز آشکارا رشد یافته‌اند. پس باید مبارزاتمان را ژرفا ببخشیم و به‌جای تمرکز بر نتایج و پیامدها، با ریشه‌ها مبارزه کنیم، که همانا رادیکالیسم چیزی نیست جز دست‌بردن به ریشه‌ها.

۷. اما چه کسانی با چنین مبارزه‌ای علیه ریشه‌های رنج در جهان بحران‌زده‌ی ما همراه خواهند بود؟ مسلماً نه آن‌هایی که در بخش‌های فوقانی هرم جامعه، از میوه‌های این درخت بیمار تغذیه می‌کنند. تنها آن‌هایی ممکن است ضرورت این پیکار را دریابند و به آن بپیوندند که در پایین هرم اجتماعی قرار دارند؛ فرودستانی که هر یک به‌سهم خویش از شماری از سازوکارهای چندگانه‌ی ستم رنج می‌برند. در این معنا، پیکار علیه مناسبات جهانی سلطه، پیکاری طبقاتی‌ست. و دقیقاً به‌همین دلیل پیکاری بلندمدت خواهد بود که نیازمند عزم جمعی برای سازمان‌یابی و غلبه بر دشواری‌های آن است.

۸. بی‌تردید همه‌ی کسانی که نظم مسلط جهانی را غیرانسانی می‌دانند باید خود را علیه آن سازمان بدهند. اما کسانی می‌توانند در این مسیر پیش‌قدم باشند که به‌طور بی‌واسطه‌تری از این نظام سلطه رنج می‌برند؛

خصوصاً آن‌هایی که حتی در قلب اروپا (از جمله در جامعه‌ی آلمان) هنوز به امنیت زیستی حداقلی دست نیافته‌اند، و در جایگاه شهروندان درجه‌ی سوم یا «ناشهروندان» با ترس‌ولرز زندگی می‌کنند؛ کسانی مثل آوارگان، پناهجویان و طردشدگان از آنجا و اینجا، که ضمن تلاش بی‌امان برای سفت کردن زمین زیر پای‌شان، با دردمندی شاهدند که چگونه زمین در زیرپای عزیزان‌شان در سرزمین‌های دورتر خالی می‌شود. پس، مبارزه‌ی احتمالی آن‌ها با راسیسم علی‌الاصول نمی‌تواند جدا از مبارزه با امپریالیسم باشد، که خود جاده‌صاف‌کن استیلای جهانی سرمایه‌داری است. درحالی‌که آوارگان و پناهجویان زخم‌های متعددی از مکانیزم‌های متنوع سلطه و ستم سرمایه‌داری خورده‌اند، حتی آوارگی آن‌ها نیز اسباب سودآوری است. دست‌کم دولت آلمان پنهان نمی‌کند که در پس شعار جذاب «Refugee Welcome» منطق سودآوری اقتصادی نهفته است؛ چون بازار کار آلمان سالانه چندصد هزار نیروی کار تازه‌نفس، قانع و مطیع (بگو مستاصل) نیاز دارد. و این همان دلیل نهایی است که به‌رغم راسیسم نهادینه در سیاست این کشور، برخی از آنان در پی موج پناهجویی ۲۰۱۵ اجازه یافته‌اند دوران آوارگی خود را در این کشور سپری کنند.

۹. ستم‌دیدگان زمین صدها دلیل دارند که خشمگین باشند؛ اما چه‌بهرتر که خشم‌شان را به مبارزه‌ی جمعی و سازمان‌یافته علیه مناسبات جهانی سلطه (و شالوده‌ی آن یعنی سرمایه‌داری) تبدیل کنند. اگر آن‌ها بتوانند فراتر از مرزها و ملیت‌ها و مذاهب و رنگ‌پوست و همه‌ی برچسب‌هایی که همواره بین آن‌ها جدایی انداخته‌اند، مبارزات هم‌بسته‌ای را علیه وضع موجود سازمان دهند، بی‌گمان قادر خواهند بود شکافی در دل این وضعیت ضدانسانی ایجاد کنند. آن‌ها می‌توانند نیروی محرکه‌ی سیاستی باشند که با ریشه‌ها روبرو می‌شود؛ خصوصاً در جوامعی مثل آلمان که اکثر نیروهای به‌اصطلاح رادیکال، در غیاب چنین تکانه‌هایی، احتمالاً حاضرند تا ابد در به‌مجادلات بی‌په‌وده‌ی خویش سرگرم باشند؛ از جمله بحث‌و‌جدا درباره‌ی اینکه استفاده از واژه‌های «سازمان‌دهی» یا «امپریالیسم» تا چه‌حد جزم‌گرایانه و اقتدارآمیز (autoritär) است؛ و یا کاربرد برخی کلمات و انجام برخی رفتارهای فردی تا چه‌حد با نزاکت‌گرایی سیاسی<sup>۳</sup> مطابقت یا مغایرت دارد.

۱۰. همه‌ی ما صدای فریادهای دردمندانه‌ی خواهران و برادران ستم‌دیده‌ی افغان را شنیدیم و از تکرار رنج‌های ژرف آنان پریشان شدیم. ولی آیا می‌خواهیم از طیف کسانی باشیم که در تمام این سال‌ها سیمای مردم افغانستان را تنها همچون قربانیان ستم ترسیم کرده‌اند، و لاجرم مسیر «دخالت‌های بشردوستانه‌ی» قدرت‌ها و سرکوب مبارزات آنان را هموار ساختند؟ برای پرهیز از این خطا، باید به‌یاد بیاوریم که تاریخ سرکوب و ستم فصل دیگری هم دارد که همانا شرح بیداری و مبارزات ستم‌دیدگان است. از این منظر که بنگریم، خواهیم دید که این فقط مردم افغانستان نیستند که به حمایت و همراهی جهانیان نیاز دارند؛ بلکه بشریت نیز برای زایشی دوباره، به حرکت و خیزش هم‌بسته‌ی ستم‌دیدگان زمین نیاز دارد. آینده‌ی حقیقتی که هم‌اینک وضعیت افغانستان در برابر جهان فرتوت گرفته است، گواه زنده‌ای بر این مدعا است. باشد که همه‌ی ما در کنار هم، بخشی از مبارزه‌ی مشترک علیه بنیان‌های جهانی رنج و ستم باشیم. مبارزه‌ای که در آن ستم‌دیدگان جهان به‌جای تکیه بر دولت‌ها و قدرت‌ها (و درست به‌دلیل مقابله با آنها) خودشان تکیه‌گاه و پشتیبان هم باشند.

\* \* \*